

ملت ما و ملت آذربایجان

زبان فارسی و زبان آذربایجانی

در شماره های ۳ و ۴ دوره جدید ماهنامه سخن که « بادب و دانش و هنر» میردازد و با سیاست روزگاری ندارد» (۱) آقای مجتبی مینوی مقاله ای درباره زبان فارسی نوشته اند که درخور گفتگوی بسیار است. اگرچه مقاله درباره زبان فارسی است ولی شاخ و برگ آن از «طاواریش ها» فقر زبان ترکی و بحث درباره «جهت جامعه» و غیره آنرا آراسته تا آنجا که حاشیه بر متن غزونی گرفته است.

مقاله با این پیش در آمد «غم انگیز» و رمانتیک آغاز میشود که: «پانزده سال: دور از وطن در شهر لندن میزیستم». باین ترتیب مقاله را کسی مینویسد که پانزده سال تمام از فارسی زبانان و زبان فارسی دور بوده است و شاید هم سبب این جلای طولانی وطن «علاقه بایرانیت» باشد که «باتمام ذرات جسم ما مرکب شده است و بقول معروف با شیر اندرون شد و باجان بدرشود». در حقیقت نیز این اقامت طولانی در لندن خود بزرگترین خدمت بزبان فارسی بوده است زیرا تنظیم برنامه های فارسی رادیو لندن و کمک با انتشار مجله «روز کار نو» در زمان جنگ کوششی بوده است در اشاعه زبان فارسی نه چیز دیگر!

عجب آنکه در ماهنامه ای «غیر سیاسی» و بقلم نویسنده ای که با چنانچال سیاست کاری ندارد مقاله اجتماعی و سیاسی مفصلی نشر یافته است و نویسنده بسختی بر «طاواریش های اباطیل نویس» تاخته اند. شاید عشق بی پایان بزبان فارسی هنان اختیار از کف ایشان ربوده است و ناخواسته سوار بر توسن خشم بیدان سیاست تاخته اند. در حقیقت زندگی آقای مینوی نیز نشانه همین عشق بی پایان بزبان فارسی است. پانزده سال زندگی ناراحت در شهر سوت و کورلندن و ترک «بهشت» ایران زمین لابد فقط برای خدمت بزبان فارسی بوده است.

باز همین «عشق بزبان» فارسی است که ایشان در «دریک بحث اجتماعی سردره» گم کرده است. دانشمند محترم اگرچه کوشیده اند مسئله ملی را در ایران بکده زبان فارسی و باطن و بدگونی بزبان ترکی «حل» کنند ولی گمان میرود این کوشش بناگامی انجامیده باشد.

آقای مینوی مینویسد: «آیا هیچوقت فکر کرده اید ایرانیت چه معنی و مفهوم وسیعی دارد و شامل چه چیزهایی میشود؟ با اصطلاح اهل علم کدام «جهت جامعه»

وعلقه وحدت ملی است که پانزده میلیون نفر آدمی زاد را بیکدیگر مربوط میسازد. برخی از آنها گویند: لا اله الا الله اند و بعضی معتقد بالوهیت عیسی مسیح و عده ای پیرو زردشت و موسی .. گروهی خود را آریایی نژاد میدانند و جماعتی خود را از اصل سامی . زبانی هم که این پانزده میلیون نفر در محاوره و تکلم بکار میبرند در همه جایکی نیست .. زبان فارسی در افغانستان و تاجیکستان نیز جاری است ولیکن آن فارسی زبانها خود را ایرانی نمی شمارند . « و سپس می نویسند : « پس نتیجه چه شد؟ آیا ملت برای ما منحصرأ عبارت از اینست که در داخل حدود و ثغور فعلی ایران زیست میکنیم؟ آیا ایرانیت ما فقط يك مفهوم سیاسی است ؟ » و پس از بحثی باین سوال چنین پاسخ میدهند: « وقتی که بکنفر چند قوی و يك نفر قشقایی و يك خوزستانی و يك خلخالی و يك آسوری و يك بختیاری و يك شاهسون و يك شیعه قزوینی و يك سنی کردستانی و يك بهائی بوشهری و يك زردشتی کرمانی و يك یهودی اصفهانی و يك طالش و يك ترکمن و يك بلوچ همه شان بصفت ایرانی شناخته میشوند .. چه چیز است که غالب نزدیک بموم آنها در آن شریکند ؟ البته عموم آنها در این شریکند که تابع ایرانند و در سرزمین موسوم با ایران ساکنند، ولی از این گذشته غالب نزدیک بموم آنها در زبان فارسی و ادبیات فارسی و تاریخ ایران و سوابق باستانی مملکت خود شریک یکدیگرند. اسناد تابعیت همه و سجل ولادت همه شان بزبان فارسی است. غالب آنها اولین باری که در مدرسه شروع بخواندن و نوشتن میکنند زبان فارسی یاد میگیرند .. »

۲۰۲

خلاصه بعقیده نویسنده زبان فارسی « جهت جامعه » ماست، آن بیوندی است که مردم سراسر ایران را بیکدیگر می پیوندد و آنان را بصورت يك ملت واحد درمی آورد .

آیا چنین نظری را میتوان باسانی پذیرفت ؟ اکنون صدها سال است که در سرزمین وسیعی از ماوراءالنهر تا بین النهرین بزبان فارسی تکلم میکنند و حال آنکه مدت درازی از ملت ایران بمفهوم امروزی کلمه نشانی نمی بینیم ؛ سلاطین فارسی و غیر فارسی زبان ، ترك و تاجیک برای این کشور فرمان رانندند و آنکه مسلمان بود بیشتر بیگانه بود تا آنکه فارسی زبان نبود . سر بازان مزدور مسعود غزنوی که اکثرأ از مردم خود غزنین بودند دوش بدوش عساکر اصفهان وری با مردم غزنین میچنگیدند و برای سلطنت مسعود بروی هم شهریان هم زبان خود شمیر میکشیدند . مردم حکومت غزنویان ، سلجوقیان و صفویه و قاجاریه ترك زبان را همان اندازه باسانی می پذیرفتند که مثلا سلطنت سامانیان و دیلمیان فارسی زبان را . اگر چه زبان فارسی در سراسر سرزمین وسیعی جاری بود ولی اصول خان خانی ، استبداد فئودالی و سلطنت پادشاهان در سرزمین های محدود اجازه نمیداد که مردم فارسی زبان بعنوان يك ملت بیکدیگر رابطه داشته باشند و سراسر این کشور را يك حکومت واحد ملی در برگیرد . زبان فارسی تنها ای نمیتوانست و نمیتواند آن رشته ای باشد که همه افراد ملت ایران را بهم می پیوندد . چه بسیار کسان که فارسی زبانند ولی ایرانی نیستند . گویی آقای مینوی در جواب بخود نوشته اند که : « زبان فارسی در افغانستان و تاجیکستان نیز جاری است ولیکن آن فارسی زبانها خود را ایرانی نمی شمارند . »

وجه بسیار کسان که اگرچه زبان مادریشان فارسی نیست و یالجهای اذفاری است ولی ایرانی هستند مثل گله بانهای قشقای و بختیاری بیابانگردهای بلوچ و دهقانان مازندران که زبان يك مرد تهرانی را نمی فهمند و بالعکس . اگر تنها زبان فارسی آن رشته است که تمام مردم ایران را بتوان يك ملت دربر میگردد پس چرا زبان فارسی با وجود زندگی ورشد چندین صدساله بانجام چنین کاری توفیق نیافت و تازه امروز کسان بسیاری فرزند ملت ایراند بی آنکه فارسی زبان باشند . اگر اکنون مدت نسبتاً دراز است که ملت ایران کمابیش یکدست و یکپارچه با حکومتی واحد در چهارچوب این ملیت با برصه وجود نهاده معلول عللی است که یکه از آنها میتواند زبان فارسی باشد . زبان یگانه و تنها عامل نیست ، همچنانکه مدتها زبان فارسی وجود داشت بی آنکه ملت ایران بمفهوم امروزی کلمه وجود داشته باشد و باحتی مفهوم و کلمه ملت بمعنای امروزی در زبان ماراه یافته باشد . سردرگمی آقای مینوی در اینست که خواسته اند بهر ترتیبی شده همه ساکنین چهار دیواری ایران را با سریشم زبان فارسی یکدیگر پیوند دهند . آیا خنده آور نیست اگر بگوئیم « یکنفر قشقای ، يك آسوری ، يك سنی کردستانی ، يك ترکمن و يك بلوچ بصفت ایرانی شناخته میشوند زیرا غالب نزدیک بموم آنها در زبان فارسی و ادبیات فارسی ، شریك یکدیگرند » ؟ چوپان ترکمنی با حافظ شیرازی ، بیابانگرد قشقای با کلیله و دمنه ، دهقان آسوری با قابوسنامه و ایلات کردستان و بلوچستان با حکیم عمر خیام درست همان رابطه ای را دارند که فی المثل فلان شاعر مرحوم کردستانی با آقای نویسنده فاضل مقاله میتوانست داشته باشد .

۲۰۳

چگونه زبان فارسی میتواند « جهت جامعه » اجتماعی باشد که ۸۵ تا ۹۰ درصد افراد آن اصلا سواد ندارند و زبان مادری آنها نیز متفاوتست تا آنجا که نزدیک به يك سومشان فقط ناآزاد باچانی صحبت میکنند . چگونه میتوان ادعا کرد که چون غالب آنها (یعنی مردم ایران) « اولین باری که در مدرسه شروع بخواندن و نوشتن میکنند زبان فارسی یاد میگیرند . » و نیز چون « در قهوه خانه های مرند و سلماس این شاهنامه فردوسی خوانده میشود » پس زبان فارسی نارو بود ملیت همه مردم کشور ما و یا بقول آقای مینوی « جهت جامعه » ماست ؟ این نظریات فقط میتواند درباره آن گروه محدودی که « شروع بخواندن و نوشتن فارسی میکنند » مورد بحث قرار گیرد ، اما بفرض صحت این نظر آیا ملیت ایران را فقط همین ده یا پانزده درصد با سوادها تشکیل میدهند ؟ قطعاً چنین نیست البته خواندن شاهنامه فردوسی در قهوه خانه های مرند و سلماس که توده مردمش اصلا فارسی نمیدانند بشوخی شبیه تر است تا بسطاب يك مقاله بسیار فاضلانته

البته اگر اکثریت افراد يك اجتماع زبان یکدیگر را تفهمند و از حرف هم سردر نیاورند نیز ملتی بوجود نخواهد آمد . زیرا « زبان وسیله و افزاری است که بکمک آن مردم با یکدیگر ارتباط حاصل میکنند ، به تبادل افکار میپردازند و موفق میشوند یکدیگر را تفهمند . » (۱) و تصور يك ملت بدون ارتباط و تبادل افکار اداسی افراد آن با همدیگر محال است . شاید در میان افراد يك ملت اقلیت مافی باشد که

زبان خاص خود یا بلهجه ای از زبان ملی سخن بگویند ولی نباید فراموش کرد که اینها فقط میتوانند اقلیت باشند مثل قشقاییها و مازندرانیها در میان افراد ملت خودمان. اما این ادعا که «غالب نزدیک عموم» مردم ایران، آذربایجانیها، کردها، ترکمنها «در زبان فارسی و ادبیات فارسی شریک یکدیگرند» مسقطه سیاسی نادرستی است برای مقاصد خاص سیاسی، که تصادفاً در مجله «غیر سیاسی» سخن نشر یافته است!

زبان «جهت جامعه» و استخوان بندی ملیت است، آذربایجانی و کرد و ترکمن هم «در زبان فارسی و ادبیات فارسی شریک یکدیگرند». پس همه از یک ملتند و بنابراین گفتگو از هر گونه آزادی زبان و غیره در مورد این مردم بیپوده است. سرکوبی زبانهای آذربایجانی و کردی بتفع زبان فارسی جان کلام نویسنده دانشمند و بسیار «بیطرف» مجله «بیطرفتر» سخن میباشد.

آقای مینوی میپرسند: «آیا ملت برای ما منحصر آبیاری از اینست که در داخل حدود و ثغور ایران زیست میکنیم؟» و سپس چنین پاسخ میدهند: «در مورد بسیاری از اقوام عالم شاید این حکم صحیح باشد که ملیت یک مفهوم سیاسی است. امپراطوری بریتانیا (مثلاً) عبارت از مجموعه بزرگ است از مالک و ملل مختلف که در عرض و طول کره زمین پراکنده اند و «جهت جامعه» آنها فقط اینست که تماماً تابع پادشاه انگلیس اند.»

اندکی همینجا بمانیم اقوام و ملتها یکی نیستند بلکه باید یکدیگر متفاوتند و ملیت سبیه ملت است. بهمین جهت نمیتوان از «ملیت اقوام» گفتگو کرد، مثلاً مادها و پارسها اقوامی بودند نه ملت هائی، یهودیان امروز هم قومی هستند نه ملتی، بهمین علت ملیت یهودیان امریکا، امریکائی و ملیت یهودیان چین، چینی است. آنها بهمان اندازه باید یکدیگر متفاوتند که هر آمریکائی با هر چینی. نویسنده مقاله مورد بحث امپراطوری بریتانیا مجموعه اقوامی است که ملیت آنها یک مفهوم سیاسی است!

ملت های هندوستان و مالزی و کانادا و ملل مستعمرات افریقای جنوبی انگلستان و غیره را «اقوام» خوانند و بآنها «ملیت» انگلیسی تعمیم کردن و رژیم جابرانه استعماری را با جعل «جهت جامعه» تبعیت از پادشاه انگلیس «طبیعی» شمرند، راستی که شبهه ای شکفت انگیز است و فقط میتواند کار کسی چون آقای مینوی، با سابقه اقامت پانزده ساله در لندن، باشد.

اما از جمله منقوله فوق چنین بر میآید که در مورد برخی از «اقوام» ملیت ممکن است یک مفهوم سیاسی نباشد. این استنباط نیز هیچ مبنای واقعی ندارد. کجا میتوان ملتی را سراغ کرد که ملیت آن یک مفهوم سیاسی نباشد؟ به بینیم ملت چیست؟

«ملت اشتراک ثابتی است از افراد که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی

و ساختمان روحی که بشکل اشتراك فرهنگي منعكس ميشود
بوجود آمده است... فقط وجود يكجائی تمام این علائم تشكيل
ملت میدهد» (۱).

مطالب سردرگم، نادرست و گاه متناقضی که آقای مینوی درباره مفهوم
ملت و ملیت نوشته اند، از تعریف درست و واقع بینانه بکلی دور است. همین
دوری است که آن نتیجه گیریهای عجیب را موجب میشود و فی‌المثل برای ملت
هند ملیت انگلیسی میتراشد.

بسیار جالب توجه است کسی که بادست باز برای امپراطوری انگلستان
«جهت جامعه» و بهتر بگوئیم ملیت درست میکنند برای دیدن ملت آذربایجان نایبناست
و وجود چنین ملتی را انکار میکنند و عقیده مند است که زبان این ملت نیز باید منکوب
زبان فارسی گردد. مردم آذربایجان دارای زبان مشترک، زمین مشترک و ساختمان
روحی همانند هستند. بنابراین هیچ بهانه ای نمیتواند مجوز تحمیل خصوصیات ملت
دیگری بر این ملت شود. مردم آذربایجان میتوانند و باید در چار چوبه کشور ایران
از حقوق کامله يك ملت برخوردار شوند. فقط بدینوسیله فرهنگ ملی آذربایجان
از خفتان رهایی خواهد یافت و موفق بتأدیه سهم خود در فرهنگ ایران و جهان
خواهد شد.

باتمام عشقی که بزبان مادریمان داریم، نمیتوانیم زبان ملت‌های دیگر را
برای «بزرگداشت و اعتلای» زبان فارسی بیاد ناسزا بگیریم، کاخ بلند نظم و
شرفمان را بردوش زبانهای دیگر بنهیم و زبان خودمان را بزور مردمی که زبان
دیگری دارند تحمیل کنیم. این کار نه خردمندانه است و نه شدنی. دیگران پیش از
این خواستند چنین خودسریهایی بکنند سرشان بسنگ خورد. فاشیست‌های آلمانی
عقیده داشتند که زبان «نژاد های پست» نیز پست و بیمايه است؛ همه زبانها باید
در زبان آلمانی محو و نابود شوند همچنانکه همه «نژادها» باید زیر سیطره نژاد
ژرمن قرار گیرند.

کسانیکه بخواهند در ایران کاریکاتورهای از این نظریات مجبول بسازند
سرنوشتی بهتر از آنها نخواهند داشت.

آقای مینوی مینویسد: «سفارت کبرای روس در لندن در ایام جنگه
ورقه اخباری با اسم Soviet News یعنی اخبار شوروی بزبان انگلیسی منتشر می‌شد
کرد و در اواخر سال ۱۹۴۶ میلادی در ضمن اخباری که راجع بآذربایجان انتشار
داده بود یکی از طواریش‌ها نوشته بود که مردم این ولایت راضی گذاشتند
که مدرسه و مؤسسات فرهنگی باز کنند، یا بزبان اصلی خود روزنامه منتشر کنند،
یا باطفال خود اسامی آذربایجانی بدهند. بنده خیال نمیکنم که در تمام آذربایجان
یک نفر عاقل وجود داشته باشد که این باطیلت را قبول داشته باشد و در هیچ مملکت
دیگری هم کسی باشد که باحوال مملکت ایران و ایالت آذربایجان واقف باشد و

و اظهارات این «طاواریش» را باور کند .

«متأسفانه» کسانی هستند که باحوال مملکت ایران و آذربایجان واقفند و اظهارات این «طاواریش» را باور میکنند چه میشود کرد ؛ «بدبختانه» آدمهای واقع بین همه جا هستند و همین است که تار آقای مینوی را دشوار میکند . هنوز مردم این مملکت دورهٔ رضاخانی را فراموش نکرده اند که مأمورین دولت نه تنها اجازه نمیدادند مردم آذربایجان بزبان ملی خود «مدرسه و مؤسسات فرهنگی» بازکنند بلکه استادارانی نظیر مستوفی آذربایجانها را آدم حساب نمیکردند و برای آنها حق حیات قائل نبودند . تنها در زمان حکومت فرقه دموکرات آذربایجان مردم این سامان توانستند «مدارس و مؤسسات فرهنگی» بزبان ملی خود تأسیس کنند . آقای مینوی مینویسند : «کسی نمیخواست بترکی بخواند و بنویسد» شاید بهین «دلیل» است که هنگام حکومت فرقه دموکرات ، در زمانی کوتاه ، مردم با استفاده از امکاناتی که در دستریشان قرار میگرفت در مقیاسی وسیع بفرار گرفتن خواندن و نوشتن زبان مادری خویش اقبال کردند . کاملاً طبیعی است که کودک آذربایجانی بخواهد زبانی را که با آن تکلم میکند بخواند و بنویسد ولی همیشه ، بجز دوره کوتاه حکومت نهضت دموکراتیک آذربایجان ، با این تمایل طبیعی مبارزه کرده اند . هنوز یکسال و نیم بیشتر از زمانی نگذشته است که بدستور دکتر سنجابی وزیر فرهنگ وقت ، روزنامهٔ چلنگر ناچار شد از انتشار باره ای از مقالات بزبان آذربایجانی چشم پوشد و یا تن بتوقیف دردهد . مردم این حقایق را می بینند و آنوقت با تمام وقوفی که باحوال این مملکت دارند حرفهای آن «طاواریش» را باور میکنند . شاید کسانی که پانزده سال ، پانزده سال از «عشق وطن» در فرنگستان رحل اقامت می افکنند اگر کمی بیشتر «باحوال مملکت ایران و ولایت آذربایجان واقف داشتند» با اینهمه اطمینان چنین اظهار نظرهای بی بامی نمیکردند .

در همین مقاله است که میخوانیم : «در دوره اسلامی آنچه ایرانیان نوشته اند یا بزبان عربی بوده است و یا باین زبان مخلوطی که آنرا فارسی میخوانیم ... ولی هیچوقت زبان ترکی در ایران زبان کتابت نبوده است و اگر امیرعلیشیرنوائی کتابی بترکی جنتائی نوشته یا فلان پادشاه صفوی به همچشمی با سلطان عثمانی شعری بترکی گفته است این نمونه های بسیار نادر دلیل بر این نباشد که ترکی یکی از اسننه رسمی ایران و یا حتی عدهٔ قلیلی از مردم ایران بوده است . طوایف ترکن و قاجار و افشار که بین خود بترکی تکلم میکردند همیشه بفارسی چیز مینوشتند و در زمان غازان هم استاد رسمی دولتی و کتب و اشعار و حتی معاورات رسمی در برابر زبان فارسی بود .» منظور از لسان «رسمی» چیست ؟ اگر زمانی بمثل تاریخی زبانی از نظر پادشاهان و سلاطین رسمیت نداشت دیگر ابدالاباد نماند محکوم و مطرود شود . در زمان سلطه خلفای عباسی و امرای عرب بر مین ما نیز نامدتی فارسی زبان رسمی نبود و «اسناد رسمی دولتی و کتب و اشعار و معاورات رسمی دربار» بزبان عربی بود . اماعلی رغم درباریان دور از مردم ، فارسی زبان رسمی اهالی کشور ما بود زیرا بآن سخن میگفتند . بالاخره نیز رسمیت این زبان بر امیران عرب تحصیل شد

و یعقوب لیت بشاعران گفت بزبانی سرائید که من بفهمم یعنی بزبان هر دو هم ایران . امروز دیگر راه فرهنگ ملتی را بستن به «دلیل» اینکه زبانشان (آنها) فقط در داخل کشور ما) زبان رسمی یا درباری نبوده است کار خردمندان نیست . اگر زبان درباری غازان خان فارسی بود ، در عوض زبان درباری صدویان هم ترکی بود . آیا ترک‌زبانها میتوانند بهمین «دلیل قانع کننده» از ما بخواهند که بفارسی نخوانیم و نویسیم و زبان ترکی را جانشین زبان مادریمان کنیم ؟ یک وقتی زبان درباریان انگلستان هم فرانسه بود و درباریان روسیه از تکلم بروسی ننگ داشتند . اما آنچه ماند و پیروز شد زبان توده مردم بود و همین است که باید ملاک و پایه قضاوت قرار گیرد نه زبان و فرهنگ عیاشان بی فرهنگ درباری

آقای مینوی درباره زبان ترکی اینطور اظهار عقیده میکنند «یک سطر بآن (یعنی زبان ترکی) ننوشته اند که قابل خواندن باشد . البته برای آقای مینوی که ممکن است ترکی ندانند نیم سطر هم ننوشته اند ولی چنین قضاوتی درباره زبانیکه از چین تا بالکان ، چندین میلیون از مردم این نواحی بآن سخن میگویند دور از خردمندی است . بزبان ترکی نیز مانند هر زبان زنده دیگر جهان بسیار مطلب خواندنی نوشته اند . برای اطلاع آقای مینوی بدنیست گفته شود که در همین زمان ما شاعر دنیائی و بلند پایه ای بنام ناظم حکمت بترکی میسراید و او شاعر است که با کمال تأسف ما نظیرش را نداریم .

۲۰۷

اما اگر منظور آقای مینوی از زبان ترکی همان زبان آذربایجانی است که گویا «یک سطر بآن ننوشته اند که قابل خواندن باشد» تازه اینهم بکلی خطاست . زبان آذربایجانی یکی از شاخه های برومند زبان ترکی است که چندین میلیون نفر بآن تکلم میکنند . این زبان نیز ادبیات سرشار خود را دارد . حتی شه یار شاعر شیر بزبان آذربایجانی شعر سروده و عقیده دارد زبان آذربایجانی برای سرودن شعر و سبزه و گیراتر از زبان فارسی است . شاعرانی که بزبان آذربایجانی آثار گرانبها و براج بوجود آورده اند کمیاب نیستند . عدم اطلاع آقای مینوی نمیتواند این واقعیت را منتهی کند . توهین بردم آذربایجان و تحقیر زبان آذربایجانی ، هیچ وجه مشترکی با ملت دوستی و روح «ایرانیست» ندارد . کوشش برای تحمیل غیر منطقی و جا بجا نه زبان فارسی بر زبان آذربایجانی کار کسانی است که عامل تحمیلات خارجی بر ملت خود واقع میشوند . کسیکه ملت خود را دوست بداد نمی تواند مدافع زورگویی بطل دیگر باشد .

زبانهای زنده جهان مانند برادران برومند میتوانند و باید در کنار یکدیگر زندگی کنند و از گنجینه لغات ، تعبیرات ، اصطلاحات و مثالهای یکدیگر بهره های فراوان برگیرند . کسانی که با تحقیر زبانهای دیگر برای بزرگداشت زبان مادری خود میکوشند ، در حقیقت مدافع زورگویی و تحمیل بر زبانها و ملت های دیگرند همین کسانی که بمنزل مستعمرات انگلستان «ملت»

انگلیسی میدهند و برای تسلط و حشیانه رژیم استعماری انگلیس بر مستعمرات ، بی دغدغه خاطر و با کمال آسودگی «جهت جامعه» جعل میکنند .

آذربایجانی زبان زنده است که مردم بسیاری بآن سخن میگویند. هیچکس حق ندارد این زبان را از آنها بگیرد همچنانکه حق ندارد قلب و روحشان را بگیرد . مردم آذربایجان نیز مثل مردم تهران و اصفهان و شیراز حق دارند و باید بزبان خودشان بگویند و بنویسند . اینکه زبان درباری غازان فارسی بوده پس خواندن و نوشتن بترکی غدن است حرف مفتی بیش نیست .

نویسنده دانشمند در پایان مقاله سیاسی ، اجتماعی ، ادبی و بیطرفانه خود گفتگویی درباره وضع کنونی زبان فارسی کرده اند که بی مناسبت نیست مادم نظر خود را در این باره بنویسیم . ما نیز مانند هر کس که اندک آشنایی با زبان فارسی داشته باشد عقیده مندیم که این زبان گلستانی است با گلهای رنگارنگ ، بویا و زیبا ، ملت ایران ، باغبان چیره دست این گلستان شگفت انگیز بحق میتواند از ثمره کار پربرکت خویش بیابد . در کنار علفهای هرزه ای که هزاران هزار در این گلستان سرکشیده اند ، در کنار شعرای بک غازی و چرندگو و نویسندگان بیمایه ژاژ خای ، فردوسی ها ، سعدی ها ، مولوی ها ، حافظ ها ، نظامی ها و بسیاری دیگر رسته اند ، بارور شده اند و گلهای درخشان زندگی خود را بر دوشان هدیه کرده اند . ادبیات زبان فارسی گنجینه ای کم نظیر است ، نشانه دانش و فرهنگ مردم ایرانست در طی قرنهای وسالهای دور و دراز . پاره ای از نوبردازان کم مایه خط بطلان بر تمام گذشته با اقتضار میکشند ؛ شکوه ، فرور و حماسه انسانی شاهنامه را بریشند میگیرند ، تردید و آزادی خیام را چرندیات میسرند و حافظ و ارسته و بلند پایه را مسخره میکنند و بالاخره انسان دوستی عمیق و بیکران هیچیک از این اختران تابناک را در نمی یابند . در حقیقت این گروه بانفی گذشته میکوشند تا کم مایگی خودشان را پرده بوشی کنند آثار اینگونه شاعران و نویسندگان از مایه کافی بهره مند نیست ، تقلید نادرست و ناروا از اروپائیان دست میزنند و آنچه نامفهوم ، نادرست و کم ارزش است در میان آثارشان کمیاب نیست . حتی در مطبوعات مترقی هم از اینگونه آثار میتوان یافت .

۲۰۸

جمع دیگری از ادبای فعل و فضیای سخن سنج عالیقدر چنان در بحر ادبیات فارسی غرقه شده اند و در تار و پود مجیر بیلقانی و صاف الحضرة و همام تبریزی تنیده اند که در نوشته های خود گامی از دره نادری فراتر نمیگذارند . این ادبای در میان محققین و منتقدین ، استادان دانشگاه و تذکره نویسان دوره ما فراوانند . زبان فارسی را ملک طلق خود و اطرافیانشان میدانند . هزار دستی بآن چسبیده اند و بنام دفاع از زبان فارسی راه هر پیشرفتی را بر آن می بندند . شهرمان کلمات مؤذن و قافیه دار است که آنها بتقلید از (مثلاً) خاقانی پشت سر هم قطار میکنند و با سریشم «هی» ، «هانا» ، «ایدون» ، «می» زنجیر بی پیوند کلمات را بهم می چسبانند و هر وقت هم خواستند

«انقلاب ادبی» بکنند بجای شمع و پروانه درباره چراغ برق و پروانه و بعوض عقاب و شاهین درباره هواپیما سخن سرایی میکنند و هر تجاوزی از این حد را گناه نابغشودنی می‌شمرند.

هم‌آن بی‌پروایی خودسرانه گناه است و هم این جمود خودسرانه. مردم میخواهند، آرزوها، خشم‌ها، تلاش‌های خود، زندگی خود را در آئینه تمام‌نمای ادبیات نوبینند، ادبیات امروز باید منعکس‌کننده و رهنمای زندگی توده‌های زمان ما باشد. کاخ برشکوه این ادبیات را نمیتوان بر روی هیچ بنا نهاد کتبخینه پر بار ادبیات کلاسیک، باید پایه و مایه ادبیات نوین باشد. طرد ناپیچای همه قواعد و اصول زبان فارسی و سنت‌های درخشان ادبیات فارسی چیزی نیست جز نازا کردن هر کوشش ادبی و تیشه‌زدن بریشه درخت کهربار ادبیات فارسی

دسته دوم نیز کمتر گناهکار نیستند. زبان نیز مانند هر مقوله اجتماعی دیگر در حال رشد و زندگی است. راه تکامل آنرا بهیچ نامی نباید و نمیتوان بست. کسانی‌که چنین تقلای بیپوده‌ای میکنند نشان میدهند که آدم‌های بیپوده‌ای هستند. باید لاک این حلزون‌های ادبی را با سنگ انتقاد شکست و راه تکامل زبان فارسی را هموار ساخت

نیتوان از ادبیات فارسی سخن گفت و انبوه مردمی را که باید در سایه این درخت برومند بیارامند فراموش کرد. امروز ادبیات فارسی در دسترس مردم نیست زیرا اکثریت بزرگ فارسی‌زبانان بیسوادند. مبارزه با بیسوادی مؤثرترین راه تعمیم و گسترش ادبیات فارسی است. دوستداران ادبیات فارسی باید پایای همه کارهای دیگر خود، با علل بیسوادی مردم، با فقر و خشونت و سیاه ملت ما و مسببین این فقر بشدت بچکنند. تنها باین طریق فرشته ادبیات فارسی از طلم اعصار و قرون پای بیرون مینهد و همه را در زیر بالهای آسمانیش میگیرد. تنها مویه کردن بر بالین این فرشته محصور دردی دوا نمیکند. بهترین راه خدمت با ادبیات دفاع از خواستها، آرزوها و زندگی مردم است تا ملت بتواند از سرچشمه زلال ادبیات سیراب گردد.

توده دریائیت که ز آینده لغات، تعبیرات، مثلها و استعارات

گونگون و ییشمار است. زبان هر ملتی از اعماق همین سرچشمه پایان ناپذیر مایه میگیرد و غنی میشود. این کار نویسندگان است که پس از آشنائی کامل با ادبیات کهنسال فارسی زبان توده را وارد ادبیات کهنه این دانه‌های نورسته را در سرزمین ادبیات بکارند و بارور سازند و باین ترتیب تکامل زبان فارسی را تسریع کنند این کاریست که استاد دهخدا آغاز کرد و جمال زاده ادامه داد و هدایت باتوانائی و شایستگی تمام آنرا پیش برد. اما غنی کردن زبان از راه اختراع لغات من درآوردی و ساختن ترکیب‌های الکی کار کودگانه لغوی است. پاره‌ای از تازه‌چرخ‌ها و نوپردازان ادبیات با قالب زدن این لغات و اصطلاحات میکوشند نارسائی زبان فارسی را با اصطلاح جبران کنند. توده‌هایی از این کارها میتوان در مطبوعات مختلف دید. فرهنگستان ایران نیز همین کارها

میکرد و پس از نوشیح و تصویب «اعلیحضرت قدر قدرت» لغت هارا چکی وارد زبان میکرد ا ولی مردم دست رد بر سینه بیشتر این لغات نهادند. تنها شماره کمی - و آنهم اکثراً از سالم ترین لغات نو - مورد پسند مردم قرار گرفت و بر زبان آفاق جاری شد کار فرهنگستان ایران لغو زورکی و ناشی از تعصب ایرانیت بود ولی بهر حال پاره‌ای از لغات فرهنگستان باقی ماند و جای خود را باز کرد. کودکانه تر از کار فرهنگستان، ششیر کشیدن بروی این لغات و کوشش برای طرد آنهاست از زبان فارسی. ذوق مردم لغات نامأنوس را بدور انداخت و این خود بهترین ملاک و معطن ترین سنگ سحر است

بالاخره برای اشاعه و همه گیری ادبیات فارسی و تکامل بخشیدن بزبان ما، باید این گنجینه گرانبهارا بدرم شناساند. باید در این دریای پهناور غوطه خورد، گوهر را از گوش ماهی باز شناخت و آنرا در برابر دیده مردمی گرفت که توانایی وامکان این تشغیص را ندارند.

این کار ادبای ماست که راهنمای مردم باشند، دست آنها را بگیرند و درخشانترین چهره های ادبیات فارسی را در دسترسشان بگذارند. مردم ادبیات ما را یا نمیشناسند و یا بد میشناسند. مردم فردوسی، خیام، ناصر خسرو، مولوی، حافظ را نمیشناسند آنان با تمام شهرتشان ناشناخته ترین اختران ادبیات ما هستند. طبقه حاکمه ایران آنها را مخصوصاً در پرتو چراغ فریب و تیونک به هموطنانمان شناسانده است

بسیاری گمان میکنند که فردوسی مداح حماسی و بی بند و بار شاهان ایران است و تمام شاهنامه اش در این خلاصه میشود که «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه». وقتی هم که خواسته اند بیشتر او را بشناسند با جمله های پوک و پرتو مطراق آفته اند فردوسی زنده کننده ملیت ما و زبان ماست، همین و بس. خیام فقط دهری مذهبی است باده گمار و مولوی و حافظ صوفیانی پشمینه پوش و دست از دنیا شسته. خلاصه عملاً اینطور به مردم فهمانده اند که در آثار این مردان بزرگ هیچ چیز که بدر زندگی بخورد دیده نمیشود آنها را با ادبیات و نواخ ادبی ما بی اعتقاد بار آورده اند. شعر یعنی حرف مفت که بدرد عاشقان بی خیال میغورد! بهترین و انسانی ترین جنبه های ادبیات خلاق ما را بکلی پنهان نگه داشته اند ادبای سخن سنج و فاضل اگر راستی ادبیات ملتمان را دوست دارند باید زیبایی های این گنجینه بزرگ را بیرون بکشند و در خون و احساس هموطنان ما وارد کنند. اگر مردم خوبی و زیبایی ادبیات کلاسیک ما را احساس کنند مان روی خواننده آورد و ادبیات از حصار تنگ و خفقان آور «معامل هنر پرور» یا بجهان بزرگتری خواهد گذارد این کاریست که در کشورهای دیگر نیز میکنند، در ادبیات یعنی درست کلمه، تحقیق و تتبع میکنند، زبان مادری را خوب بدرم یاد میدهند بی آنکه هرج و مرج و خود مختاری فردی و حکومت مطلقه اشخاص را در قلمرو زبان مجازیداند و بپهل کنند، تا آنجا که آقای مجتبی مینوی نه فقط در مورد کشورهای سرمایه داری - که جای خود داده - بلکه در مورد کشورهای سوسیالیستی نیز اذعان دارند

و در پایان مقاله مفصل خودشان چنین مینویسند : « ... حتی در روسیه کمونیستی هم خوب فراگرفتن روسی را برای هر کس که میخواهد با کتاب و قلم سروکار داشته باشد لازم میدانند و غلط نوشتن را مجاز نمیدانند. اشعار و تصنیفات روسی را که تعلق بدوره قبل از انقلاب کمونیستی دارد نیز در مدارس با شرح و تفسیر درس میدهند، درباره آنها تحقیق و تتبع میکنند . با اینکه کمونیست هستند مدام از وطن ولایت و سرزمین نیاکان و میراث اجداد دم میزنند ... » دیگر « حتی » بسرای چیست؟ چرا حتی در روسیه کمونیستی ؟ شاید در آن « کمونیسم » و ظهوری که آقای مینوی، میشناسند خوب فراگرفتن زبان مادری، تتبع در ادبیات ، و دم زدن از وطن ، ملیت، سرزمین نیاکان و میراث اجداد شگفت انگیز باشد . و گرنه تا آنجا که ما میدانیم کمونیستهایی که درد نیای واقع وجود دارند ، ادبیات، وطن، ملت و میراث اجداد را با تمام قلب خود دوست میدارند .

م . بهیار

چهارمین نمایشگاه آثار نقاشان ایرانی

در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی

۲۱۱

چهارمین نمایشگاه نقاشی از آثار ۲۹ تن هنرمند ایرانی از تاریخ ۱۹ تا ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۲ در محل انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی افتتاح شد . متأسفانه چون افتتاح نمایشگاه با آخرین روز های چاپ مجله مامصادف شد ، نتوانستیم در این باره بهیچیکه شایسته و لازم بود بپردازیم . در این نمایشگاه ۱۲۰ تابلو از ۲۹ هنرمند گرد آمده و در برخی از آثار نقاشان تحول آشکاری بجانب مسائل اجتماعی و زندگی مردم مشاهده میشود . مثلاً یکی از مینیاتورهای نفیس استاد بهزاد بتجسم تضاد و مبارزه ارباب و «رعیت» اختصاص دارد . در آثار اسقندیار احمدیه و کاتوزیان و چند تن دیگر آثاری مملو از واقعات و مبارزات اجتماعی مشاهده میشود . در آثار مسعود کریم، هنرمند جوان و چند تن دیگر صحنه های از زندگی و کار تجسم یافته است ولی بیشتر آثار نمایشگاه از منظره سازیها و تصاویر اشخاص مرکب میگردد و در برخی از آنها تقلیدی از آثار کهن چشم می خورد . با وجود این حرکتی که در چندین تابلو و آثار چند تن نقاش بجانب واقعات زندگی و مبارزات اجتماعی چشم می خورد ، نا اینکه تقاضی در آنها میتوان یافت ، مایه امیدواری و پیدایش آینده بهتری در کار هنر نقاشی ملی است

طبق آگهی انجمن ، نمایشگاه همه روزه باسشنای سه شنبه و جمعه از ساعت ۱۶ الی ۲۰ و روزهای سه شنبه و جمعه از ساعت ۹ الی ۱۲ برای استفاده علاقمندان باز میباشد .